

## «قدرت قہمی»

بقلم سید مہدی رضوی وکیل عدلیہ

قدرت قہمی عارفی است کامل و شاعری است فاضل از سادات رضوی قم از طایفہ میرابوالفتح کہ سلسلہ آنان محفوظ و بموسی مبرقع فرزند امام محمد تقی کہ در قم مدفونست میرسد والد و اجدادش از خدام آستانہ قم میلادش در سنہ ۱۲۷۱ ہجری قمری :

پس از طی زمان صباوت نظر با استعداد فطری و میل طبیعی کہ داشت والدش امر بتحصیل علمش فرمود بعد از تحصیل زبان اصلی وطن ( فارسی ) میل بزبان عرب کہ زبان نجلہ و مذہبش بود نمود در مدرسہ فیضیہ قم در حضور یکی از اجلہ سادات زاہل علم ( مرحوم آقا سید محمد معروف بہ سرسر ) کہ در آن زمان ذمہ دار تدریس بود حاضر و اکتساب معارف مینمود چون طبع را مایل بہ شعر دید در مقدماتش اقدام و در حضور معظم الیہ بکسب علم فصاحت و بلاغت و عروض و حفظ لغات عرب و عجم و اشعار آنها و مضامین بلاغت اسلوب و تواریخ شعراء و ادباء لاسیما فصحاء آنان و دواوین متعلقہ بشعر سعی بلیغ نمود صورتش خوش و خط نستعلیق را نیز خوش نوشت و از ہر یک از مسطورات حظی وافر برد تا شخصی شد ادیب و مردی اریبل خود را متخلص بہ جاوید نمود و در مجمع فضلاء و ادباء وارد گردید :

این غزل از زمانی است کہ متخلص بہ جاوید بود :

دلم اسیر کسی شد کہ عالمیست اسیرش	بجان رسیدہ ام از وعدہ های دیر بدیرش
ہزار شہر برفتم ہزار خواب بدیدم	چنانکہ اوست بخوبی ندیدہ ایم نظیرش
بتازگی و لطافت کجاست مثل و عدیلش	گمانم آنکہ ازین آب و خاک نیست خمیرش
براہ میکندہ گر مستی او فتادہ بہ بینی	چرا زیش چہ آکلاہ نیستی ضمیرش

گدای میکده را بین چه دولتی دارد  
 که پادشاه جهان شد ز چا کران حقیرش  
 کسی نظر نتواند بداند بدن که تو داری  
 چه حاجت آنکه پوشی بجامه های حریرش  
 عجب مدار که (جاوید) در گمندش مرد  
 نماند هیچ دلی کاقبت نکشت اسیرش  
 اشعاریکه دارای تخلص جاوید است خیلی کم است و خطوطی که آن اشعار را نوشته است تر از خطوط بعدی است و کشف میشود که آنارست که بدو از طبع وی طراوش نموده ولی پس از ورود در مجمع دانشمندان چون طبعش را امتحان نمودند متخلص به غیثش کردند مشغول سرودن رباعیات و قطعات و غزلیات باتفکر و بداهه شد بحدیکه ادباء و شعراء بلدش قدومش را در مجمع خود غنیمت شمرده و فرائد طبعش را به ارمغان می بردند :

از اشعار است که در زمان تخلص بغیث گفته است و قصیده مفصلی است .  
 برخیز ای ماه چکل کز غم بلب جان آمده  
 بنشین مراد بر که دل چون لعل جانان آمده  
 پیراهن غم کن قبا زین بس مکن جور و جفا  
 یادی کن از مهر و وفا کاندۀ پیاپان آمده  
 اندر کف آور جام جم ز نشت با برنج و غم  
 کاینک هویدا صبحدم از شام هجران آمده  
 از غم رخ آمده همچو که هم چون شبه روزم سیه  
 بیچان تم چون گرده زان زلف پیچان آمده  
 بر در برد آور تومی دوری بزنی بر یاد کی  
 دوری زمستان تاملی کاینک زمستان آمده  
 زاهنک راک ای دلبرم شوری پیا کن بر سرم  
 طبع همیون دیگرم از نو نواخوان آمده  
 و گویند که روزی جمعی از ادباء قم خواستند طبع قدرت را بیازمایند در مجلسی که تشکیل داده بودند این زمین را طرح کردند راجع باینکه میگویند .

دری از بهشت بقم باز شود مرحوم قدرت این اشعار را در آن مجلس انشاء مینماید  
 گویند دری از خلد بکشوده شود در قم  
 ما فاتح الا بوایه ای بخت چه خسی قم  
 مهر من و مهر من هر یک بمقام خود  
 آن نوش ز سر تا پا این نیش زدم تادم  
 بانان جوین سازم تا دیو لعین سوزم  
 من خودنیم آن آدم کز رهروم از گندم

تا مردمك چشمم يكذره خدا بين شد  
 يكذره نيند يشم از سرزنش مردم  
 تارشحه كلك من ايخواجه هويداشد  
 شد آب خضر از شرم يكباره بظلمت نم  
 تا دور قدح نوشی افتاد بدست من  
 خورشيد فلک شد می افلاك برین شدخم  
 از چارطرف بر من بندد ره اگر گیتی  
 مریخ بکین خیزد اندر فلک انجم (الخ)  
 چون سرشت خود را ارفع و اعلا دید شور  
 ملاقات شعرای طهران بسرش  
 افتاد قسیده در طهران در مجمع شعرای طهران  
 کردیده که قسمتی از آن قصیده این است :

قم هله ساقیا قم گامدهام زقم بری  
 پای بزنی بفرق غم دست بزنی بجام می  
 خون سیاوشی همی ریز بجام ترك من  
 گاه بده بیخت جم گاه بده به بخت کی  
 مرهم زخم جان بود همدم اهل دل بود  
 ساغر دلنواز من ناله جا نکند از نی  
 سبز بهار و سرخ می در همه وقت خوش بود  
 خاصه که باشد این زمان سبز بهار و رفته دی  
 ساقی سیمتن بیار آن می آتشین همی  
 رستم دل مرا بزنی سکه بنام شاه ری (الخ)  
 قصائد و مدائحی در طهران سرود و پس از امتحان طبع  
 مراجعت بوطن  
 مألوف نمود و در زمرة شعرائی که بامر حوم میرزا علی  
 اصغر خان اتابک بودند  
 داخل شد و چون مرحوم اتابک از اهل کمال بود اشعارش را  
 نیک اصفا میکرد  
 وقتی خواب دیده بود که بامر حوم سنائی صحبت  
 میکرده نظمشرا از قدرت  
 میخواهد و قدرت آن رؤیایا برشته نظم در آورده  
 که چندیتی از آن نقل میشود :  
 خدا و ندگارا تو آن نور قدسی  
 که ذات بود مظهر کبریائی  
 ببندی دهان زبان آوران را  
 به نکتہ سنجی تو چون لب گشائی  
 زدم تا من رند بیگانه از جان  
 ز جان بر درت حلقه آشنائی  
 به نیک اعتقاد دی و پاکیزه رائی  
 بلردی یکی نقل رؤیای صادق  
 ثناخوان من روح پاک سنائی (الخ)  
 بگفتی که در خطه دامغان شد

پس از چندی میل مسافرت کرد چون والد قدرت میل ویرا بمسافرت  
 وهجرت از وطن دید پای بندی پاپش زد یعنی امر بتزویجش فرمود چندی  
 نکذشت که از قضا سرکنکین صفرا فزود حالتش دیگرگون گردید و خود را  
 ازدائره جمع متفرق نمود و قدری بریاضت پرداخت و بحکم *المجاز قنطرة الحقیقه*  
 عشق حقیقی در دامنش پیچید و مقناطیس وار مجذوب خود نمود - بترك وطن  
 و کناره از جمع و دوری از خلق و پرداخت و بکنج قناعت که گنج سعادت ابدی  
 میدانت فرمان داد و برای ملاقات بعض معاریف در عوالم عرفان به هدایت  
 بعضی میل و بمسافرت بطهران کوشش کرد پس از ورود بطهران یکماه در  
 خانه منظور واقف و یکماه در دهلیز خانه سوم ماه در اطاق و چهارمین ماه  
 در درون اطاق بسربرد - پس از طی آن مراحل ازوی کناره جسته لفته که  
 او را مشغول بخلق دیدم و بدون سفر در جمعیت و از آشنا بیگانه و چیزی نیافتم  
 پس دیوانه وار و مجنون صفت سر به پیاپان نهاده عریان در سر چشمه علی  
 طهران مدتی به تنهایی بسر می برد و سیر خود را در کمون خود قرار داد ،  
 چون والدش خبر داد شد مهر بدری بجوش آمده مسافرت بطهران کرده  
 او را در محل مزبور و آجد و ملبس بلباس کرد و بر مهرش افزوده او را با خود  
 بقم برد - لیکن نتیجه عکس مقصود شد روغن بادام خشکی مینمود در این دفعه  
 زوجه اش را مطاقه نمود و این علاقه را مقطوع ساخت و بدیدن یکی از مشایخ  
 بسفر کرد - رفت و این غزل از غزلیات است که در آن سفر گفته :

خویشتن را خود بخود در کام ثعبان میکند	هر کسی کو پنجه در آن زلف فتان میکند
زانکه درك حق شناسی فهم انسان میکند	دانی انسان را چرا حق برگزید از ممکنات
رو بگو آن حکمتی کاغوا ای ایمان میکند	علم یونانی چه حاصل در ره فقر و فنا
زلف را هر گه برخ یارم بریشان میکند (الخ)	چون شب دیجور گردد تیر روز روشنم

پس از نیل به مقصود از سفر کردستان مراجعت بوطن کرده باب مراد را مسدود نمود مگر بمقدار حاجت و ضرورت آنهم با خاصان و نیز سفر دیگری برای ملاقات یکی از مشایخ بظهران نموده مراجعت وبالمره در بروی خود بسته یک ته سفر قفس کرد و چون از معاشرت با احباب طرفی نمی بست و جز زیان چیزی نمیدید بنای مؤانست با ارواح قدسیه و نشأه برزخیه گذارد و هر چند ماه بلکه یکی دو سال در یکی از امامزادگان اطراف قم مانند امامزاده واقعه در خاک فرج و شاهزاده جمال زیست کرده و قفل خاموشی شعریات ( که یک قسم آن اب بزرگ تملق خلق است ) بر لب نهاد و بگفتن اشعار توحید و نصایح و بعضی مرانی و مدائح بعضی ائمه اطهار پرداخت و در ب دیگری نکوید گذشته از آنکه چیزی از خلق نخواست نظر بعزت نفسی که داشت چیزی از کسی قبول نمیگردد و وقتیکه بشهر میآمد در یکی از حجرات مدرسه فاضیه قم مسکن کرده و پرده آویخته بین خود و خلق نشانه عدم دخول بی اجازه را حکایت میکرد چون حالش معروف و انزوایش مشهور گردید از اهل دل از بلدان قم بقصد زیارتش میآمدند برخی بار یافته و بعضی رانده میشدند کرسی نامه قفوری از او در دست نیست ولی از بعض آثار کشف میشود که تمایلی بشاهد نعمت الله داشته :

مرحوم میرزا علی اصغر خان که تازه مفتیخ باقب اتابک شده بود در سفر قم میل ملاقات قدرت نمود از باب رتبه عالیه با خصوصیت سابقه بدون اذن وارد منزل قدرت شده او را دید میگوید بار نداری مرحوم اتابک متأثرانه مراجعت و قدرت اعتذاری نجست مشهور است این قصید را در آن موقع می سراید :

عشق بازی که نظر بارخ دلبر دارد  
باید از هر چه بجز اوست نظر بردارد

عشق عنقای کمالست و وجودش نایاب  
گرچه عالم همه در سایه شهپر دارد

ظاهرا هر چه بینی همه آیات خداست  
کیست این پرده نشین کین همه مظهر دارد

منکه دارم دل خود شاد بیداری و بس  
گفتم آنروز که خوردم ز کفش خون جگر  
بزم ما جنک مولاست چه آئی بر ما  
با خبر باش که این بیشه غضنفر دارد (الخ)

بالجمله در چند سال اخیر از عمرش دیگر از شهر قم خارج نشد و در همان  
حجره مشغول مطالعه کتب و سیر در آفاق آهسته میکرد و بعض اوقات اشعار  
حکمت آمیز میسرود و در یکی دو سال پایان عمر دیگر هیچ شعر نمیگفت روزها  
خواموش و ساکت و از منزل بیرون نمیآمد مگر بمقدار ضرورت زندگانی و شبها  
از نیمه شب تا طلوعه صبح بیدار و مانند مرغ حق دوست حق و حق دوست گویان  
بال افشان و استضائه از ارواح زکیه مینمود بدین منوال بسر میدرد تا مرض شد  
و مرضش شدت و مرغ روحش بشاخص از جنان پرواز و در سنه ۱۳۱۶ قمری  
خزفه تهی کرد و در رواق آئینه صحن جدید البنادر مقابر آل ابوالفتح رضوی  
(که بین حرم و ایوان بزرگ آئینه است) مدفون گردید :

متر و کاتش غیر قابل ذکر از او یک پسری ماند که اشعار مهم او را همراه  
برده و مفقود الاثر شد و کسی نشانی از او نداد ولی از اشعار آن مرحوم که  
بخط خود اوست در کاغذ پاره‌های متفرقه چهل پنجاه سال قبل و تا حدی که پیشرفت  
نمود این بنده سید مهدی رضوی وکیل رسمی عدلیه اخوی آن مرحوم برای  
احیاء نام او و خانواده بزرگوار زیاد خواننده و جمع نمودهام و برای ارمغان  
قسمت زآن را بارمغان تقدیم داشتم

( از قصاید آن مرحوم است )

مصاحب نکرود دلش با مصائب  
مناسب ندیدم جز این کار و باری  
کسی کش بود دلربائی مصاحب  
که گیرم سر زلف یاری مناسب  
چو آن صبح صادق پس از صبح کاذب  
مها مهر سرزد برون شد ز خلوت

که ریزد همه شب ز چشم کواکب  
 که گوئی برون رفت جانم ز قالب  
 بشد بر لب آتشین تو طالب  
 که در پیش عاشق چه حاضر چه غایب  
 من از مهر در گریه چون مزن ساکب  
 دچارم بود هر یک از چار جانب  
 لیز آب حثک نکذرد کام لائب  
 چو آهن ربا هست عشق تو جاذب  
 لب خشک و چشم ترو جسم واضب  
 که بی برده سالک زممکن بواجب  
 چو از نیش کلک گهر ملک صاحب  
 چهار لب محامد سپهر مراتب  
 حلی بسته رخ را عروس مناقب  
 دل با دلش یا که بحر یست و اهاب  
 رود بر هوا اخگری گر ز غمش گاه علوم انسانی  
 بدریا شود ثبت کمر نام حزمش  
 الا ای ز دست و دلت دست و دلها  
 بر افروخت رخ تا که سیمرغ عدلت  
 فتد کمر بدریا شراری ز بیعت  
 در آن دم که در خاک هیجا زهر سو  
 بگیرد ز بس گرد روی هو ارا  
 بجنبد زمین زیر پای تکا ور

نه تنها بشبها کواکب شمارم  
 غمت غالب آمد چنان بر دل من  
 نشد طالب آب حیوان هر آنکو  
 مینداز غائب شدی از حضورم  
 تو از قهر در خنده چون برق خاطف  
 غم و غصه و تاب و تب از فراقت  
 ز کنج لببت بوسه ده بجای نی  
 مگر دل ز فولاد باشد و گرنه  
 نشان من عاشق بی نشان را  
 از آن واجب آمد مرا عشق رویت  
 ز وصف لببت نوش ریزد ز کام  
 محیط مواهب محاسن مو ائد  
 خجسته سیر راد داماد کزوی  
 کف و اهبش یا که ابر یست با ذل  
 رود بر هوا اخگری گر ز غمش گاه علوم انسانی  
 بدریا شود ثبت کمر نام حزمش  
 الا ای ز دست و دلت دست و دلها  
 بر افروخت رخ تا که سیمرغ عدلت  
 فتد کمر بدریا شراری ز بیعت  
 در آن دم که در خاک هیجا زهر سو  
 بگیرد ز بس گرد روی هو ارا  
 بجنبد زمین زیر پای تکا ور

بتنه‌ای آهن دلان درع آهن  
 یلی در جدل همچو شیر معربد  
 ز بس غرش جنک جویان نامی  
 گهی رعد خیزد همی از نواحی  
 تو چون از کمینگه بناگه در آئی  
 نه از هول کرد جدا پای مرکب  
 ز خون یلان شاهد سطاح هامون  
 همه تیز چنگال و جنک آزموده  
 قدر اقتدارا دمی بین بقدرت  
 نشد راتب نغز نظم امورم  
 سزد گر زنه دم ز اعجاز عیبی  
 شود گر عدو همچو کژدم من از دم  
 فروزان و رخشان ز مدح تو شعرم  
 ملک نیست راغب بتسبیح شاه انسانانی و مطالعات  
 همی تا چو دلبر بخندد ضواعت علوم انسانی  
 بگرید عدویت همی از شدائد  
 تو باشی و باشد جهان بر مرادت  
 بدرد همی چون نسبیج عناکب  
 یکی در غضب چون پلنگ مغاضب  
 ز بس برش تیغهای محارب  
 گهی برق جنبد همی از جوانب  
 بر آید همه روحها از قوالب  
 نه از خوف جنبد ز جادست راکب  
 قصب پوش گردد چو خونین قواضب  
 دریده برائین بریده مخالب  
 که افکنده اورا قضا در مصائب  
 نه از نظم نغزو نه از شر راتب  
 که شعر خوشم جان دهد بر قوالب  
 نمایم جدا بند های عقارب  
 بد انسان کز آویزه شعر کواکب  
 که هستم من از جان بمدح تو راغب  
 همی تا چو عاشق بگرید سحائب  
 بخندد معینت همی از رغائب  
 که باشی نظام جهان را مراقب  
 بقیه دارد

### «تصحیح واجب»

در صفحه (۶۷۸) در دو بیت اول صفحه غلط های عجیبی بجا مانده خوانندگان

مطابق ذیل باید تصحیح کنند .

گدای می‌کده بین و شکوه دولت اورا  
 عجب مدار که جاوید در کمندوی افتد  
 که پادشاه جهان شد ز چاکران حقیرش  
 دلی نمانده که در این کمند نیست اسیرش